

ناسیونالیسم و اسلام‌گرایی در تعاملات فراملی ایران معاصر

عبدالله قنبرلو*

چکیده

مقاله حاضر با این سؤال آغاز می‌شود که مهم‌ترین متغیرهای فرهنگی و ایدئولوژیک مؤثر در تعاملات فراملی ایران طی قرن اخیر چه بوده‌اند؟ در پاسخ، مقاله درباره دو مفهوم ناسیونالیسم و اسلام‌گرایی تمرکز دارد. ناسیونالیسم باستان‌گرا در دوران پهلوی اول و دوم، ناسیونالیسم لیبرال در دوران نهضت ملی، و ناسیونالیسم مذهبی در دوران جمهوری اسلامی سه چهره مهم ناسیونالیسم ایرانی‌اند که هر یک به نحوی در تنظیم مناسبات فراملی ایران نقش داشته‌اند. ناسیونالیسم، با وجود جهت‌گیری‌های مختلف، نقش مهمی در بازسازی هویت ملی و تحکیم خودباوری و استقلال کشور داشته است. پس از انقلاب اسلامی، ناسیونالیسم غالباً تحت‌الشعاع اسلام‌گرایی قرار داشته و ایدئالیسم اسلام‌گرا در عرصه مناسبات جهانی کشور ظهور پررنگی یافته است. نکته کلیدی مورد تأکید رهبران جمهوری اسلامی این بوده که دولت در عرصه سیاست خارجی بایستی روی تکلیف و رسالت اسلامی‌اش تمرکز کند. به این منظور، جمهوری اسلامی با توجه به نابرابری‌ها و مناسبات سلطه جاری در عرصه بین‌الملل علناً با وضع موجود سیاست بین‌الملل مخالفت کرده و خواستار تغییرات به منظور برقراری عدالت بین‌المللی شده است.

کلیدواژه‌ها: تعاملات فراملی ایران، مشروطیت، سکولاریسم، ناسیونالیسم، باستان‌گرایی، ناسیونالیسم لیبرال، اسلام‌گرایی، استقلال و حاکمیت ملی، غرب‌ستیزی، مسئله فلسطین.

۱. مقدمه

مناسبات جهانی ایران طی قرن اخیر از زوایای مختلفی بحث و بررسی شده است. یکی از مشکلات مهم پیش روی محققان در بررسی کلی روابط خارجی ایران معاصر پیچیدگی روند تحولات آن بوده است. از زمان انقلاب مشروطه تاکنون، دولت‌های حاکم بر ایران تحت تأثیر شرایط و عوامل متعدد داخلی و خارجی دارای نگرش‌ها، رویکردها، و استراتژی‌های مختلفی در عرصهٔ مناسبات فراملی بوده‌اند. در این چهارچوب، تعاملات بین‌المللی ایران طی مقاطع مختلف چند بار چرخش اساسی را تجربه کرد. با توجه به این وضع، برای ترسیم و تحلیل روند تحولات خط‌مشی خارجی ایران در قرن اخیر با مشکل تکثر عوامل و شرایط روبه‌رو هستیم. به منظور تسهیل در کار پژوهش بهتر است یا بر مقاطع و دوران‌های مشخصی تمرکز کنیم، و یا این‌که نقش متغیرهای مشخص و محدود را در دوران‌های مختلف بررسی کنیم.

این مقاله درصدد است مهم‌ترین عوامل فرهنگی و ایدئولوژیک دخیل در تعاملات فراملی ایران را طی قرن اخیر بررسی کند. به این منظور، با توجه به این‌که ناسیونالیسم و اسلام‌گرایی نقش نسبتاً پررنگی در هدایت روابط خارجی ایران داشته‌اند، مقاله دربارهٔ این دو مفهوم تمرکز خواهد کرد. به این ترتیب، سؤال مقاله این است که: مهم‌ترین عناصر فرهنگی و ایدئولوژیک هدایت‌کنندهٔ تعاملات فراملی ایران طی قرن اخیر چه بوده‌اند؟ فرضیهٔ مقاله این است که ناسیونالیسم و اسلام‌گرایی مهم‌ترین محرک‌های فرهنگی و ایدئولوژیک در هدایت تعاملات فراملی ایران در قرن اخیر بوده‌اند. به منظور تبیین فرضیه تلاش خواهد شد حتی‌الامکان از شواهد و مستندات تاریخی معتبر استفاده شود. مقاله به لحاظ بنیان نظری بر مکتب سازه‌انگاری، خصوصاً نحلهٔ ونتی آن، اتکا دارد. در این چهارچوب، تعاملات خارجی هر کشور پیوند عمیقی با عناصر هویتی آن دارد. این عناصر هویتی، از جمله فرهنگ، در تعیین چیستی اهداف و منافع ملی و چگونگی تعقیب آن‌ها نقش اساسی دارند. متن این مقاله شامل سه گفتار است: در گفتار اول، دربارهٔ چهارچوب نظری مقاله بحث می‌شود؛ در گفتار دوم، نقش ناسیونالیسم در هدایت تعاملات خارجی ایران تبیین می‌شود. در این گفتار اشاره خواهد شد که ناسیونالیسم در ایران معاصر چهره‌ها و جلوه‌های مختلفی داشته است که هر یک به نحوی در سیاست فراملی کشور تأثیر گذاشته‌اند؛ و در آخر، طی گفتار سوم، به نقش و تأثیر اسلام‌گرایی در تعاملات جهانی ایران (با تمرکز بر دوران جمهوری اسلامی) پرداخته خواهد شد.

۲. تمهیدات نظری

در مکاتب اصلی روابط بین‌الملل از جمله رئالیسم و لیبرالیسم به عوامل معنایی مؤثر در تحولات روابط بین‌الملل، از جمله فرهنگ و ایدئولوژی، کم‌توجهی شده است. در دهه‌های اخیر، به دنبال ظهور مکاتب و نظریه‌های معناگرا، نقش چنین عواملی در تحلیل مسائل روابط بین‌الملل پررنگ شده است. رویدادها و روندهایی نظیر فروپاشی اتحاد شوروی، توسعه همگرایی در اروپا، خیزش جنبش‌های قومی، گسترش جنبش‌های دینی، و توسعه فعالیت‌ها و دخالت‌های بشردوستانه در این فرایند نقش مهمی داشته‌اند. این تحولات که تأثیرات چشمگیری در تعاملات بین‌المللی گذاشته‌اند، نشان می‌دهند که مسائل روابط بین‌الملل صرفاً برآمده از انگیزه‌های امنیتی - نظامی و اقتصادی دولت‌ها نیستند. اولاً، کنش‌گران دخیل در روابط بین‌الملل فراتر از موارد مورد توجه مکاتب رئالیسم و لیبرالیسم هستند؛ و ثانیاً، کنش‌گران صرفاً تحت تأثیر ساختارها و عوامل مادی عمل نمی‌کنند، بلکه متغیرهای معنایی نیز نقش مهمی در تحریک آن‌ها دارند. البته متغیرهای معنایی ممکن است به نحوی زمینه‌دستیابی به منافع مادی را تسهیل کنند.

مهم‌ترین مکتب فعال در این مسیر سازه‌انگاری است که در این‌جا به خصوص بر نحله ونتی آن تأکید می‌شود. یکی از کارهای مهم مکتب سازه‌انگاری تحلیل نقش عوامل معنایی شامل فرهنگ و ایدئولوژی در قوام‌یابی تحولات روابط بین‌الملل است. این مکتب که قائل به استقلال رشته روابط بین‌الملل از رشته‌ها یا حوزه‌های مطالعاتی دیگر نیست، بر آن است که جامعه، فرهنگ، و سیاست داخلی - که مجموعاً در قوام‌یابی یا تغییرات هویت دولت‌ها مؤثرند - در تعریف منافع و جهت‌دهی به اقدام دولت‌ها نقش اساسی دارند. از نتایج مهم این قضیه احیای تفاوت میان دولت‌هاست. از یک سو، دولت‌ها بر اساس هویت‌ها و منافع گوناگون رفتارهای گوناگونی در عرصه بین‌الملل به نمایش می‌گذارند، و از سوی دیگر، با توجه به تغییرپذیری عناصر هویتی و به تبع آن منافع هر دولت، تغییرپذیری رفتار دولت‌ها طی زمان آشکار می‌شود (هوپف، ۱۳۸۶: ۴۷۵-۴۷۹). بنابراین، در حالی که تلاش تئوری‌های جریان اصلی بر درک شباهت‌ها و قانونمندی‌های رفتاری دولت‌ها در عرصه سیاست خارجی تمرکز داشت، سازه‌انگاری با تأکید بر اهمیت تفاوت‌ها خواهان توجه به عناصر معنایی تمایزبخش در سیاست خارجی دولت‌هاست.

بر اساس رویکرد کل‌گرایانه سازه‌انگاری، به هویت در دو سطح داخلی و بین‌المللی توجه می‌شود. پدیده‌های اجتماعی سطح داخلی و بین‌المللی در تعامل با یکدیگر به

هویت، منافع، و رفتار دولت‌ها در عرصه بین‌الملل شکل می‌دهند. طبق این رویکرد، هر گونه تحول در شرایط داخلی و چهارچوب هویتی منجر به تغییر هویت در سطح بین‌المللی می‌شود و در اولویت‌های آن تأثیر می‌گذارد. بنابراین، هویت داخلی ضمن تعامل با ارزش‌ها و هنجارهای بین‌المللی از آن تأثیر می‌پذیرد و در منافع و اقدامات دولت تأثیر می‌گذارد. برای مثال، طی زمانی خیزش ناسیونالیسم مدرن باعث تغییر در هنجارهای داخلی کشورها شد. ناسیونالیسم مدرن سبب شد مردمان به جای محوریت‌دادن به تعلقات قومی و مذهبی بر تعلقات ملی تمرکز کنند و به تبع آن وفاداری‌های ملی در قالب دولت ملی شکل گیرند. این روند ضمن این‌که به بازتعریف مشروعیت دولت و منافع کشور منجر شد، عرصه سیاست بین‌الملل را نیز تحت تأثیر قرار داد. در سال‌های پایانی دوران جنگ سرد، تحولات داخلی در کشورهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی، ضمن این‌که منجر به بازتعریف آن‌ها از هویت و منافع خود شد، سیستم بین‌الملل را نیز تحت تأثیر قرار داد. در دوران گورباچف، دولت شوروی به برخی ارزش‌ها و هنجارهای اصلاح‌طلبانه در بلوک شرق مشروعیت داد که به تبع آن در قبال انقلاب‌های اروپای شرقی موضعی انفعالی اتخاذ کرد. در حالی که تا پیش از آن، با چنین حرکت‌هایی به شدت برخورد می‌شد. موج اصلاح‌گرایی، که خود شوروی را نیز دربرگرفته بود، حزب کمونیست را با بحران مشروعیت مواجه کرد. به این ترتیب، اتحاد شوروی و بلوک کمونیستی شرق فرو پاشیدند و دولت‌های نوظهور با هویت و منافع بازتعریف‌شده در عرصه بین‌الملل فعال شدند. متعاقباً، در مناسبات قدرت‌های غربی با دولت‌های نوظهور نیز تحول پدید آمد (Koslowski and Kratochwil, 1994 ←).

عناصر فرهنگ و ایدئولوژی در شکل‌یابی معانی بین‌الذهانی و هویت دولت‌ها نقش اساسی دارند. دولت‌ها بر اساس چهارچوب‌های فرهنگی و ایدئولوژیک احساس تعلق به دولت‌های دیگر را درک می‌کنند و محیط سیاست خارجی را ارزش‌گذاری می‌کنند. فرهنگ حاکم بر روابط میان دولت‌ها عمیقاً متأثر از فرهنگ و ایدئولوژی حاکم در درون دولت‌هاست. فرهنگ و ایدئولوژی هر دولت، که در تعریف هویت آن نقش اساسی دارند، به تعیین مرزهای بین خودی و غیر خودی در عرصه سیاست خارجی گرایش دارند. این عوامل اولاً، معیارها و شاخص‌های تمایز خود از دیگری را تعریف می‌کنند؛ و ثانیاً، منطق حاکم بر روابط خود و دیگری را مشخص می‌کنند. بر این اساس، رابطه میان خود و دیگری ممکن است از وضعیت تخاصمی تا دوستی متغیر باشد. رابطه ملاحظات ناشی از

فرهنگ و ایدئولوژی در عرصه سیاست خارجی با منافع مادی دولت‌ها ممکن است همسو، خنثی، یا متعارض باشد. دولت‌ها تلاش می‌کنند سیاست خارجی منسجمی را پیگیری کنند، به نحوی که، احتمال تعارض بین منافع مادی و غیر مادی به حداقل برسد. در حالت تعارض، دولت‌ها معمولاً به منافع مادی ارجحیت می‌دهند. با این حال، امکان قربانی شدن منافع مادی در سیاست خارجی دولت‌های ایدئولوژیک بالاست.

در گفتارهای آتی، مهم‌ترین عناصر فرهنگی و ایدئولوژیک دخیل در سیاست خارجی ایران بررسی می‌شود. از زمان انقلاب مشروطه تاکنون، دو مجموعه از عناصر فرهنگی و ایدئولوژیک به منظور هدایت سیاست‌ها و تصمیمات دولت ایران، چه در عرصه داخلی و چه خارجی، در کشاکش بوده‌اند: عناصر مدرن و عناصر سنتی — دینی. روشن‌فکران و نخبگان مدرن بر این نظر بوده‌اند که رشد و پیشرفت ایران در گرو گسست دولت از باورها و ارزش‌های سنتی و گرایش به ارزش‌ها و هنجارهای مدرن است. این باور زمینه‌ساز ظهور برخی تئوری‌ها و ایدئولوژی‌های مدرن بوده است. مهم‌ترین براینده این تفکر، که قابلیت اثرگذاری در عرصه سیاست خارجی را داشته است، ناسیونالیسم است که البته جلوه‌های مختلفی داشته است. از سوی دیگر، طیف سنت‌گرا و در رأس آن روحانیون عمدتاً بر این باور بوده‌اند که اعتقادات و سنت‌های جاافتاده مذهبی می‌بایستی اساس سیاست‌ها و تصمیمات باشند. حتی سیاست خارجی دولت نیز باید تحت هدایت آموزه‌های دینی قرار گیرد. در یک جمع‌بندی کلی، مهم‌ترین نیروهای فرهنگی و ایدئولوژیک مؤثر در سیاست خارجی ایران را طی قرن اخیر می‌توان در دو قالب بررسی کرد: ناسیونالیسم و اسلام‌گرایی. با این توضیح که، ناسیونالیسم تا پیش از انقلاب اسلامی غالب بوده است، و اسلام‌گرایی به نیروی غالب در دوران جمهوری اسلامی تبدیل شده است.

۳. ناسیونالیسم و تعاملات فراملی ایران

اولین موج ناسیونالیسم سیاسی ایران در زمان انقلاب مشروطه اتفاق افتاد. در نیمه دوم قرن نوزدهم، از یک سو، گسترش فعالیت اقتصادی غربی‌ها در ایران موجب تهدید منافع قشرهایی از تجار، بازرگانان، و صنعت‌گران ایرانی شد و آن‌ها را در قالب طبقه متوسط فرامحلی یکپارچه کرد؛ از سوی دیگر، نفوذ فزاینده افکار و اندیشه‌های مدرن غربی موجب رشد طیفی از تحصیل‌کردگان و روشن‌فکران مدرن شد. در جریان انقلاب مشروطه، منافع و دغدغه‌های این دو گروه به یکدیگر پیوند خورد. روشن‌فکران مدرن در مقام رهبران

فکری انقلاب منکر حق الهی پادشاهان برای اعمال حاکمیت مطلقه بودند و حاکمیت را حق واگذارنشده‌ی مردم می‌دانستند. آن‌ها با تکیه بر برخی اصول ایدئولوژی‌های رایج غربی شامل ناسیونالیسم، لیبرالیسم، و سوسیالیسم مروج ارزش‌هایی چون وطن‌پرستی، استقلال، وحدت ملی، آزادی، دموکراسی، و عدالت بودند. روشن‌فکران مشروطیت، سکولاریسم، و ناسیونالیسم را سه ابزار کلیدی برای ساختن جامعه‌ای نوین، قدرتمند، و توسعه‌یافته می‌دانستند. به نظر آن‌ها، مشروطیت سلطنت ارتجاعی را از بین می‌برد؛ سکولاریسم نفوذ محافظه‌کارانه روحانیون را دفع می‌کند؛ و ناسیونالیسم نیز ریشه‌های استثمارکننده امپریالیست‌ها را می‌خشکاند (آبراهامیان، ۱۳۸۷: ۶۵-۶۶، ۷۹-۸۰). در عمل، اگر چه انقلاب مشروطه اتفاق افتاد، اما تحولات پس از آن به دلایلی، از جمله اختلاف رهبران و دخالت‌های خارجی، مطابق آرمان‌ها و انتظارات اولیه پیش نرفت. نه دموکراسی و برابری وحدت ملی به معنای واقعی تحقق یافت، و نه جلوی نفوذ و دخالت قدرت‌های خارجی گرفته شد. بنابراین، ناسیونالیسم لیبرال ناشی از انقلاب مشروطه، که اساساً با هدف استقرار حاکمیت و استقلال ملی طراحی شده بود، ناکام ماند.

به دنبال زوال انقلاب مشروطه و استقرار سلطنت پهلوی، نسخه جدیدی از ناسیونالیسم تحت رهبری رضاشاه شروع به رشد کرد. این نسخه که به عناوینی نظیر ناسیونالیسم باستان‌گرا، ناسیونالیسم آریایی‌گرا، یا ناسیونالیسم ایرانی (به مفهوم خاص) معروف شده است دارای چند ویژگی اساسی از جمله نژادپرستی، دین‌ستیزی، تأکید بر یکپارچگی ملی، اهتمام ویژه به ارتش و نظامیان، و بی‌توجهی به اصول دموکراسی است. تجربه شرایط پس از انقلاب مشروطه باعث شد که برخی روشن‌فکران از دیکتاتوری رضاشاه حمایت کنند و ناسیونالیسم منهای دموکراسی را مقبول بدانند. حکومت و شاه که با تکیه بر آرای برخی روشن‌فکران به مروجان اصلی ناسیونالیسم تبدیل شده بودند، از ناسیونالیسم به‌مثابه ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به سیستم سیاسی موجود استفاده می‌کردند. وجود مراکز مستقل قدرت و ازهم گسیختگی کشور، که به ناامنی در کشور دامن زده بود، زمینه مناسبی را برای توجیه حکومت متمرکز و نظامی‌گرای پهلوی فراهم کرد. بر این اساس، رضاخان اندکی پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹ (مارس ۱۹۲۱) طی سخنانی تصریح کرد که هدفش استقرار حکومتی است که:

فقط تماشاچی بدبختی‌ها و فلاکت ملت خود نباشد؛ حکومتی که تجلیل و تعظیم قشون را از اولین سعادت مملکت خود به شمار آورد، نیرو و راحتی قشون را یگانه راه نجات

مملکت بدانند؛ ... حکومتی که برای زینت و تجمل معدودی بدبختی مملکتی را تجویز نکند؛ حکومتی که بازیچه دست سیاسیون خارجی نباشد (قدس، ۱۳۷۵: ۴۹-۵۰).

پس از تاجگذاری رضاخان، نخست‌وزیرش، محمدعلی فروغی، از بازگشت ایران به گذشته شکوهمند خبر داد. وی رضاشاه را با شاهانی مقایسه کرد که پس از دوران‌های زوال، ملت را به شکوه هدایت کردند. فروغی از تاج رضاشاه، که به سبک دوران ساسانی (متفاوت از دوران قاجار) بود، به منزله نمادی از احیای ایران یاد کرد. نخست‌وزیر، شاه را در مقام یک ناسیونالیست فرهمند ستایش کرد (همان: ۵۲).

رضاشاه، که تحت حمایت دولت بریتانیا به قدرت رسیده بود، پس از تثبیت جایگاهش دست به اقداماتی زد که نمایان‌گر چهره‌ای مستقل و ناسیونالیست از وی بود. شاه در کنار بازسازی و تجهیز ارتش به روش مدرن، اصلاحاتی ناسیونالیستی را به اجرا گذاشت. از جمله، امتیازات قرن نوزدهم را که به اتباع خارجی ایران مصونیت قضایی (کاپیتولاسیون) می‌داد، لغو کرد؛ آرتور میلسپو، حقوقدان و کارشناس مالی امریکایی، را از سمت خزانه‌داری کل برکنار کرد؛ حق چاپ اسکناس را از بانک شاهی بریتانیا گرفت و به بانک ملی ایران، که به تازگی تأسیس شده بود، واگذار کرد؛ اداره تلگراف را از شرکت تلگراف هند و اروپا پس گرفت؛ امتیاز جمع‌آوری عوارض گمرکی را از بلژیکی‌ها پس گرفت؛ خارجی‌ها خصوصاً میسیونرها را از اختیاراتی از جمله اداره مدارس، خرید زمین، و سفر به استان‌ها بدون اجازه پلیس منع کرد؛ امتیاز داری را لغو و قرارداد جدیدی را (نه چندان متفاوت) جانشین آن کرد؛ در پروژه‌های نه چندان موفق، کار پیرایش زبان فارسی را از واژه‌های بیگانه از جمله عربی و ترکی آغاز کرد؛ تلاش کرد فرهنگ و زبان اقوام ایران را به روش‌های مختلف اجباری یا تشویقی در فرهنگ و زبان واحد فارسی جذب کند؛ و به محدودسازی نهادها و نمادهای اسلامی از جمله روحانیت و حجاب اقدام کرد. رضاشاه، مشابه مصطفی کمال در ترکیه، تمایل داشت که ناسیونالیسم متمایل به فرهنگ غربی را جانشین فرهنگ و باورهای سنتی حاکم بر کشور کند (آبراهامیان، ۱۳۸۷: ۱۷۴-۱۷۹).

گفتمان ناسیونالیسم دوران پهلوی اول شدیداً تحت تأثیر ناسیونالیسم نژادپرستانه آلمانی بود. با وجود تاریخ پیچیده و هویت فرهنگی - قومی متنوع ایران، که هیچ فضایی را برای نژادمحوری باقی نمی‌گذارد، ناسیونالیسم این دوران چنین واقعیت‌هایی را نادیده گرفت و به پروژه همگون‌سازی فرهنگی کشور خوش‌بینانه نگریست. در این گفتمان، اقوام غیرفارس از جمله اعراب و تا حدی ترک‌ها غیر ایرانی معرفی شدند. آنان، به خصوص

اعراب، متهم شدند که در گذشته با دخالت در ایران دوران باشکوه ایران را به زوال و انحطاط کشانده‌اند و در حال حاضر مسئول ضعف و عقب‌ماندگی ایران‌اند (کچویان، ۱۳۸۴: ۱۰۰-۱۰۱)، اما نکته درخور توجه در مورد گفتمان ناسیونالیسم باستان‌گرایانه رضاشاهی این است که، با وجود تمجید از عظمت و شکوه ایران باستان، برای بازسازی هویت ایرانی به فرهنگ و ایدئال‌های مدرن غربی اتکا می‌شود. این همان نکته مهمی است که ریچارد کاتم نویسنده کتاب *ناسیونالیسم در ایران* بر آن انگشت می‌گذارد. کاتم، ضمن اشاره به وطن‌دوستی سنتی ایرانیان، بر آن است که ناسیونالیسم سیاسی و فلسفی ایران در دوران مدرن به ارزش‌های مدرن غربی گرایش پیدا می‌کند (← کاتم، ۱۳۷۱).

ناسیونالیسم اقتدارگرا و تمرکزگرایانه رضاشاه در سقوط حکومت وی نیز تا حدی مؤثر واقع شد. در سطح داخلی، با وجود استقبال گسترده از سیاست‌های رفاهی و امنیتی دولت، نارضایتی‌ها از شگردهای سرکوب‌گرانه و حذفی آن در امور فرهنگی گسترش یافت و پشتوانه شاه را تضعیف کرد. در سطح خارجی نیز موجب جبهه‌گیری قدرت‌های غربی خصوصاً بریتانیا در برابر ژست‌های استقلال‌طلبانه شاه شد. تمایل به همکاری نزدیک با آلمان که تحت تأثیر علاقه رضاشاه به نژاد آلمانی (به‌مثابه یک نژاد آریایی)، هیتلر، و دولت‌ش قرار داشت، باعث شد در جنگ جهانی دوم فشار قدرت‌های متفق علیه شاه افزوده شود.

طی سلطنت رضاشاه، روابط و همکاری‌های ایران و آلمان در ابعاد مختلف خصوصاً تجارت و سرمایه‌گذاری گسترش یافته بود. رضاشاه بر این باور بود که آلمانی‌ها، علاوه بر پتانسیل‌های علمی، صنعتی، و اقتصادی قدرتمند، ریشه نژادی مشترکی با ایرانی‌ها دارند و این‌ها بستر مناسبی برای توسعه مناسبات دو طرف به حساب می‌آیند. وی در عین حال تصور می‌کرد که آلمان می‌تواند متحد مناسبی برای مهار توسعه‌طلبی قدرت‌های رقیب، یعنی بریتانیا و شوروی، در ایران باشد. مهم‌تر از همه این‌ها، شاه ایران شیفتگی خاصی به آلمان و هیتلر داشت که این شیفتگی به تبع تبلیغات دولت تا حدی به محافل غیر دولتی و افکار عمومی نیز سرایت کرده بود. در آغاز جنگ، که دولت ایران اعلام بی‌طرفی کرده بود، پیش‌روی‌های اولیه آلمان از جمله در شوروی برای بسیاری از ناسیونالیست‌های ایرانی از جمله شاه تحسین‌برانگیز به نظر می‌آمد. تهاجم آلمان به شوروی باعث شد دول بریتانیا و شوروی متفقاً خواهان اخراج اتباع آلمانی از ایران شوند که با مقاومت رضاشاه مواجه شدند. تصور شاه ایران این بود که جنگ به نفع نازی‌ها پیش خواهد رفت و آلمان پیروز

خواهد شد. وی زمانی به اشتباهات خویش پی برد که ایران به اشغال متفقین درآمده بود و بریتانیا بر کناره‌گیری رضاشاه از قدرت اصرار داشت (Dadkhah, 1999: 22-23). گشایش فضای سیاسی ایران پس از کناره‌گیری رضاشاه منجر به آزادی برخی زندانیان سیاسی و فعالیت مجدد آن‌ها در عرصه سیاسی کشور شد. در این زمان، محمد مصدق که قبلاً در دوران‌های پنجم و ششم مجلس شورای ملی در سمت نماینده مردم تهران وارد مجلس شده بود، بار دیگر در دوران چهاردهم مجلس به نمایندگی تهران انتخاب شد. مصدق در مقام یک ناسیونالیست لیبرال تلاش کرد از تریبون مجلس به منزله محلی برای ارائه عقایدش، که بر اعاده قانون اساسی ۱۲۸۵ و استقلال و عزت ایران تأکید داشت، استفاده کند. به این منظور، سیاست‌ها و برنامه‌های شاه و دولت وقت را زیر نظر گرفت و انتقادات خویش را قاطعانه بیان کرد. این خط‌مشی بر محبوبیت مصدق افزود و موقعیتش را تا سطح نخست‌وزیری ارتقا داد. وی در عرصه سیاست خارجی بر این نظر بود که دولت باید همواره اصل حاکمیت ملی و استقلال کشور را در نظر بگیرد و از رفتارهای مغایر با این اصل خودداری کند. به این منظور، در همان زمان نمایندگی مجلس، سیاست «موازنه منفی» را در قبال قدرت‌های خارجی خواهان امتیاز نفت در ایران به کار گرفت و در پروژه‌ای متهورانه موفق به الغای امتیازات نفت جنوب و ملی کردن صنعت نفت ایران شد (سیاوشی، ۱۳۸۶: ۶۳-۷۱).

مصدق با فروش نفت به قدرت‌های خارجی مخالف نبود، بلکه با اعطای امتیاز نفت به آن‌ها به دلیل رفتار استعمارگرانه گذشته‌شان مخالفت می‌کرد. وی تأکید داشت که برنامه خویش را از طریق مجلس به پیش برد تا به پشتوانه اراده ملی، استقلال کشور را تضمین کند. از این رو، پیش از تصویب ملی کردن نخست، ایده منع اعطای امتیاز به دول خارجی بدون تجویز مجلس را به تصویب رساند. برداشت وی این بود که اعطای امتیاز به خارجی‌ها در واقع نفی استقلال کشور است و تضمین استقلال کشور در گرو ملی کردن صنعت نفت است. البته مصدق از پیامدهای چنین اقدامی آگاه بود و پس از آغاز فشارهای دولت بریتانیا بر مقاومت ملی در برابر آن اصرار داشت. از این رو، طی نطقی در ۱۹ آذر ۱۳۳۰ (۱۰ دسامبر ۱۹۵۱) در مجلس گفت:

دولت چاره‌ای ندارد جز این‌که هر نوع سختی را برای حفظ استقلال مملکت که به این زحمت به دست آمده تحمل کند و تسلیم به منزله محروم شدن از مزایای حکومت دموکراتیک خواهد بود (کاتوزیان، ۱۳۶۸: ۳۲۴-۳۲۶).

ناسیونالیسم لیبرال مصدق به‌رغم حمایت عمومی گسترده‌ای که در پی داشت، با کودتای مرداد ۱۳۳۲ (آگوست ۱۹۵۳) متوقف شد. پس از شکست ناسیونالیسم لیبرال دوران مصدق و کنترل فزاینده شاه و دربار بر امور کشور، مجدداً زمینه برای بازگشت ناسیونالیسم باستان‌گرا فراهم شد. محمدرضا شاه، که مشابه پدرش با حمایت قدرت‌های خارجی به قدرت رسیده بود، از ناسیونالیسم به‌مثابه ابزاری برای کسب مشروعیت و تحکیم سلطنتش استفاده کرد. البته در سال‌های اولیه پس از کودتا وی مروج ناسیونالیسمی بود که تمرکزش بر مدرنیزاسیون، توسعه، و استقلال کشور بود، اما بعدها و به خصوص در دهه ۱۹۵۰ باستان‌گرایی پهلوی دوم به اوج رسید.

محمدرضا شاه با این‌که به کمک امریکا و بریتانیا به قدرت رسیده بود و سلطنتش تحت حمایت آن‌ها قرار داشت، خودش تا حدی از نابرابری‌های موجود میان ایران و قدرت‌های توسعه‌یافته ناراضی بود. وی باور داشت که رشد اقتصادی و صنعتی ممالک توسعه‌یافته تا حدی ریشه در استثمار ممالک غیر صنعتی از سوی آن‌ها دارد. خرید ارزان‌قیمت منابع طبیعی کشورهای در حال توسعه از جمله نفت از جانب توسعه‌یافته‌ها یکی از نشانه‌های این رابطه استثنای است. بنابراین، ایران کنونی در واقع بهای غفلت نسل‌های گذشته را می‌دهد و برای گذر از این وضعیت تحقیرآمیز بایستی راه دشواری را بییماید. ایرانیان راهی ندارند جز این‌که فرهنگ توسعه و مبانی علمی و تکنولوژیکی آن را از غرب بیاموزند. اگرچه این وابستگی تلخ است، اما موقتی است و چاره‌ای غیر از آن وجود ندارد. این تحلیل و نتیجه‌گیری محمدرضا شاه در واقع عصاره همان رویکرد «ناسیونالیسم مثبت» وی است؛ ناسیونالیسمی که می‌تواند مردم ایران را از رسوایی فقر، عقب‌ماندگی، و استثمار نجات دهد (Afkhami, 2009: 220-221). این دغدغه و راهکار که در خط‌مشی عملی شاه از جمله انقلاب سفید و همکاری با غرب بروز و ظهور یافت، در کتابش، *مأموریت برای وطن*، انعکاس یافته است. وی در این کتاب از خط‌مشی پدرش تمجید کرده و به سیاست مصدق از جمله در نحوه ارتباط با غرب انتقاد کرده است (← پهلوی، ۱۳۴۷).

ناسیونالیسم مثبت محمدرضا در واقع در مقابل سیاست موازنه منفی مصدق طرح شد. وی بر این نظر بود که دولت ایران بایستی، به جای انزوا و پذیرش فشارهای بین‌المللی، فعالانه بر اساس منافع ملی (شامل ثبات سیستم سیاسی) با قدرت‌های بزرگ همکاری کند. شاه در نقد سیاست خارجی مصدق می‌گوید:

در بیست و نهم اسفند ۱۳۲۹ قانون ملی شدن صنعت نفت به تصویب مجلس شورای ملی رسید. من گرم‌ترین و پرشورترین طرفدار این قانون بودم، ولی عقیده داشتم که باید به همراه آن به مذاکره با شرکت‌های نفتی پرداخت تا ترتیب صحیح و معقولی برای استفاده از ثروت‌های کشور داده شود. اقداماتی که بعداً در زمینه اجرای قانون صورت گرفت، همه آمیخته با عدم تدبیر و ناشی‌گری و در نتیجه بی‌حاصل بود و به توقف تقریباً کامل فعالیت‌های اقتصادی در ایران منتهی شد (پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۱۵).

به تدریج، دایره تعامل ایران در سیاست خارجی گسترش یافت و شاه به مسیرهایی روی آورد که بعضاً با خواست متحدان غربی‌اش مطابقت نداشت. در دهه ۱۹۶۰ سیاست خارجی ایران با عنوان «سیاست مستقل ملی» مطرح شد که مشخصه عمده آن توسعه مناسبات و همکاری‌های ایران با کشورهای اردوگاه شرق و همچنین جهان سوم بود، هر چند که همکاری‌های ایران و ایالات متحده همانند سابق در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، و نظامی استمرار داشت (ازغندی، ۱۳۸۴: ۲۸۳-۲۸۴). چانه‌زنی در اوپک برای کنترل بهای نفت نیز از دیگر مظاهر فضای جدید سیاست خارجی شاه بود که پس از تحریم نفتی اعراب در سال ۱۹۷۳ افزایش حدوداً چهار برابری بهای نفت، نسبت به روزهای پیش از جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل، را به دنبال داشت. افزایش درآمدهای نفتی اعتماد به نفس شاه در پیگیری سیاست مستقل ملی را افزایش می‌داد.

ناسیونالیسم محمدرضا شاه مشابهت بسیاری با ناسیونالیسم پدرش داشت. وی تلاش کرد سیاست خارجی دولتش را با رویکرد همکاری با قدرت‌های بزرگ بر اساس منافع ملی کشور تنظیم کند، اما برخلاف وعده‌های پیشین، اصول دموکراسی را به بهانه ثبات سیاسی و امنیت ملی نقض کرد. وی مشابه پدرش برای سامان‌دهی و تقویت ارتش هزینه‌های فراوانی کرد، چراکه آن را برای کسب مشروعیت داخلی، بهبود موقعیت بین‌المللی، و تضمین ثبات حکومتش ضروری می‌دید. ناسیونالیسم پهلوی دوم همچنین مشابه پهلوی اول عمیقاً با آموزه‌ها و آرمان‌های باستان‌گرایانه همراه شد که هدفش تغییر هویت ملی از سنت‌گرایی اسلامی - شیعی به مدرنیسم آمیخته با فرهنگ و آموزه‌های اجتماعی و سیاسی دوران ایران باستان (بر اساس تصاویر و روایت‌های بازسازی‌شده‌ای از آن زمان) بوده است. جلوه‌های باستان‌گرایانه ناسیونالیسم محمدرضا شاه به خصوص در دهه پایانی حکومتش پررنگ‌تر شد. برگزاری جشن‌های پرهزینه دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی و تغییر تقویم رسمی کشور از هجری به شاهنشاهی مظاهری از علاقه شاه به تغییر هویت ملی بر اساس علایق ناسیونالیسم باستان‌گرا بود. هدف کلی این ناسیونالیسم نفی یا تضعیف مبانی اسلامی و در

عوض، تقویت ریشه‌های ایران باستانی هویت ایرانیان بود که به تبع آن زمینه مناسب‌تری برای مشروعیت‌سازی در سلطنت پهلوی فراهم می‌شد (← آصف، ۱۳۸۴). این باورها در تقویت بلندپروازی‌های دولت پهلوی دوم بسیار مؤثر بود. ایده‌هایی چون «تمدن بزرگ» پیوند عمیقی با ناسیونالیسم مورد نظر محمدرضا شاه داشتند. وی در سال‌های پایانی حکومتش کتاب به سوی تمدن بزرگ را منتشر کرد و در آن، ضمن تمجید از انقلاب سفید و اشاره به پیشرفت‌های کشور، از برنامه‌ها و آرمان‌های خود برای تبدیل ایران از یک کشور عقب‌مانده به پیشرفته دفاع کرد (پهلوی، ۲۰۰۷: ۲۲۱).

ناسیونالیسم ایدئالیستی پهلوی دوم نقش مهمی در افزایش تمایلات بلندپروازانه در عرصه سیاست خارجی شاه داشت. چنان که قبلاً اشاره شد، دولت ایران از دهه ۱۹۶۰ به سیاستی روی آورد که به سیاست مستقل ملی معروف شد و در این چهارچوب به توسعه مناسبات و همکاری با دولت‌های مختلف از جمله اتحاد شوروی پرداخت. این سیاست در جلب سرمایه‌گذاران خارجی به ایران نقش مهمی داشت. با این حال، سیاست منطقه‌ای ایران قویاً تحت هدایت دولت امریکا قرار داشت، هر چند که شاه تلاش داشت خود را مستقل نشان دهد. اعطای نقش ژاندارمی منطقه از سوی امریکا به ایران تصمیمی بود که شاه با افتخار پذیرفت و از آن برای توسعه نفوذ و تقویت اعتبارش استفاده کرد. بخش گسترده‌ای از درآمدهای عظیم نفتی صرف ارتش و تجهیزات آن شد. درآمدهای نفتی، تقویت ارتش، تمایل شوروی به همکاری با ایران، و حمایت‌های گسترده امریکا عواملی بودند که اعتماد به نفس شاه را بیش از پیش تقویت کردند و به بلندپروازی‌های ناسیونالیستی وی وسعت بخشیدند، اما خودبزرگ‌بینی و برداشت‌های اشتباه وی از حمایت داخلی و موقعیت بین‌المللی‌اش باعث شد که پروژه‌های شاه با سد انقلاب مواجه شود.

پس از انقلاب اسلامی، دولت جمهوری اسلامی از گفتمان‌های ناسیونالیستی اعم از لیبرال یا باستان‌گرا فاصله گرفت و باورها و تعلقات اسلامی را به‌مثابه محور خط‌مشی سیاسی خویش در داخل و خارج انتخاب کرد. اگرچه ایده ناسیونالیسم به‌مثابه مبنای حرکت ملی تا حدی به حاشیه کشیده شد، اما این به معنی نفی مطلق ناسیونالیسم از سوی جمهوری اسلامی نبوده است. انقلاب اسلامی میثاق ملی نوینی با تمایلات ضد استبدادی، ضد امپریالیستی، و البته اسلام‌گرایانه ایجاد کرد. این تمایلات با فصل نوینی از ناسیونالیسم همراه شد. اگرچه در سطح روشن‌فکران تمایل به بازتولید چهره نوینی از باستان‌گرایی وجود داشته، اما سیستم سیاسی معمولاً تمایل آشکاری به تبعیت از گفتمان این گروه نشان

نداده است (← Asgharzadeh, 2007). از آن جا که ناسیونالیسم دوران جمهوری اسلامی منطق و جهت گیری ثابت و یکنواختی نداشته، تعیین صفت مشخص برای آن کار مشکلی است. در دوران هایی نظیر جنگ ایران و عراق، ناسیونالیسم جمهوری اسلامی بیشتر صبغه وطن پرستانه داشت، اما پس از پایان جنگ و تثبیت سیستم سیاسی کشور، ضمن این که علایق وطن پرستانه حفظ شدند، در عین حال، تمایلات فرهنگی و تمدنی ناسیونالیسم جمهوری اسلامی پررنگ تر شد؛ به نحوی که، بعضاً افتخارات دوران پیش از اسلام را نیز دربر گرفت. تهدید و دخالت قدرت های خارجی در امور کشور باعث شد که از علایق ناسیونالیستی برای تقویت تمایلات استقلال طلبانه ایرانیان استفاده شود. از آن جا که این جهت گیری ها - اعم از وطن پرستی، دفاع از افتخارات فرهنگی و تمدنی، و استقلال طلبی - در واقع مکمل آموزه های اسلام گرایانه سیستم بودند و به نحوی در هماهنگی با آن ها قرار داشتند، شاید استفاده از اصطلاح ناسیونالیسم اسلام گرا یا ناسیونالیسم همسو با اسلام گرای مناسب تر به نظر بیاید.

جنگ ایران و عراق یکی از بهترین نمونه هایی است که در آن آموزه های اسلامی و ملی در هماهنگی با یکدیگر به کار گرفته شدند. خصومت دیرینه عراق ریشه های قومی - فرهنگی عمیقی داشت، به نحوی که، صدام حسین در آغاز جنگ از نبرد قادسیه به مثابه سمبلی برای تحریک احساسات پان عربیستی علیه ایران استفاده کرد. وی اختلافات سرزمینی با ایران را به نحوی بیان می کرد که گویی ایرانیان بخش هایی از سرزمین اعراب را اشغال کرده اند. این جوسازی ها، به همراه تجاوز عملی رژیم بعثی عراق به خاک ایران و حمایت اعراب و قدرت های بزرگ از آن، مجموعاً خواسته یا ناخواسته احساسات ناسیونالیستی ایرانیان را برانگیختند. مقامات و به خصوص رهبر جمهوری اسلامی موفق شدند با تلفیق علایق ملی و اسلامی بسیج مردمی گسترده ای علیه تجاوز دشمن ایجاد کنند. در این جنگ، دفاع ایرانیان از وطن، دفاع از اسلام معرفی شد و کشته شدن در این مسیر مصداق شهادت در راه خدا به شمار آمد. چنین روندی بر وحدت و انسجام ملی ایرانیان افزود و مقاومت آن ها را در برابر دشمن به طرز کم سابقه ای مستحکم کرد (← O'balance, 1988). در این جنگ در واقع سه جلوه مهم ناسیونالیسم ایرانی آشکار شد: ناسیونالیسم وطن پرستانه در واکنش به اشغال بخشی از کشور، ناسیونالیسم فرهنگی و تمدنی در واکنش به پان عربیسم ضد ایرانی، و ناسیونالیسم ضد امپریالیستی در واکنش به حمایت قدرت های بزرگ از رژیم صدام حسین.

بعدها، گرایش‌های ناسیونالیستی در شرایط و مقتضیات مختلفی فرصت بروز و ظهور پیدا کردند. برای مثال، تأکید اعراب یا برخی کنش‌گران ثالث بر استفاده از واژه «خلیج عربی» به جای «خلیج فارس» بعضاً زمینه را برای تحریک احساسات ناسیونالیستی فرهنگی و تمدنی در جمهوری اسلامی فراهم کرده است. برای مثالی دیگر، تهدید و فشار قدرت‌های بزرگ بر دولت ایران به سبب فعالیت‌های هسته‌ای آن، موج دیگری از حرکت‌های ناسیونالیستی استقلال‌طلبانه و ضد امپریالیستی را به راه انداخته است. مقامات جمهوری اسلامی همواره پیشرفت‌های ایران در فناوری هسته‌ای را دستاوردی ملی معرفی کرده‌اند و فشارهای قدرت‌های بزرگ علیه این دستاورد را نوعی دخالت نابجا و زورگویانه در برابر اراده ملی و استقلال ایران ارزیابی کرده‌اند. از جمله، محمود احمدی‌نژاد در تبیین حق ایران برای استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای به کرات بر دستاوردهای هسته‌ای به مثابه محصول اراده ملی تأکید کرده است. به همان سان، وی هشدار داده که «ملت بزرگ» ایران به راه خود ادامه می‌دهد و در برابر قدرت‌های زورگو ایستادگی خواهد کرد (Cronin, 2008: 12).

چنان که موارد فوق نشان می‌دهند، آثار ناسیونالیسم دوران جمهوری اسلامی در سیاست خارجی ایران آشکار بوده است. با توجه به این‌که در دوران اخیر، ایران از مجاری مختلف تحت تهدید و فشار رقبای منطقه‌ای و قدرت‌های بزرگ قرار داشته، دولت جمهوری اسلامی از علایق ناسیونالیستی برای تقویت خودباوری و انگیزه ایستادگی در برابر دخالت‌های خارجی استفاده کرده است. حمایت مردمی از شعارهای جمهوری اسلامی، اعتماد به نفس و انگیزه دولت را در استمرار خط‌مشی خویش از جمله مقاومت در برابر دخالت‌های خارجی و دفاع از مبانی استقلال کشور مستحکم کرده است. البته باید تأکید کرد که در خط‌مشی جمهوری اسلامی هرگز به ناسیونالیسم به مثابه ایدئولوژی سیستم سیاسی توجه نشده است. شعارها و خواسته‌های ایدئولوژیک و تحول‌خواهانه جمهوری اسلامی از جمله در عرصه سیاست خارجی غالباً بر ارزش‌ها و هنجارهای اسلامی اتکا داشته و از علایق ناسیونالیستی در اصل به مثابه ابزاری برای تسهیل دستیابی به آن‌ها استفاده شده است.

۴. اسلام‌گرایی و تعاملات فراملی ایران

تا پیش از انقلاب اسلامی، نقش ایدئولوژی یا آموزه‌های اسلامی در سیاست خارجی ایران بسیار کم‌رنگ و حاشیه‌ای بود. البته این نقش کم‌رنگ آموزه‌های اسلامی نیز معمولاً تحت الشعاع محاسبات و انگیزه‌های سیاسی قرار داشت. برای مثال، محدودیت‌هایی که

دولت پهلوی دوم در برقراری ارتباط دیپلماتیک با اسرائیل (نبود شناسایی قطعی موجودیت اسرائیل) داشت، ادعاهای محمدرضا شاه مبنی بر ضرورت حمایت مسلمانان از مظلومان فلسطینی، و نقش فعال وی در تأسیس سازمان کنفرانس اسلامی را شاید بتوان نمونه‌هایی از دخالت ملاحظات اسلامی در سیاست خارجی پهلوی دوم دانست، اما این جهت‌گیری‌ها نیز اساساً با انگیزه‌هایی چون جلوگیری از انزوای منطقه‌ای خصوصاً در میان کشورهای عربی، جلب حمایت افکار عمومی داخلی و منطقه‌ای، و جلب رضایت فعالان سیاسی اسلام‌گرا از جمله مخالفان داخلی صورت می‌گرفت. محور سیاست خارجی همان مصالح رژیم و منافع ملی بود، هر چند که در این مسیر نیز عملاً نظم و منطق یکنواختی برقرار نبود.

پس از انقلاب اسلامی و تشکیل دولت جمهوری اسلامی منطق حاکم بر سیاست خارجی ایران اساساً متحول شد. در این دوران ایدئولوژی اسلامی به‌مثابه راهنما و معیار بنیادی در سیاست خارجی ایران نقش‌آفرین شد، هر چند که این ضرورتاً به معنی نفی ناسیونالیسم در خط‌مشی سیاسی جمهوری اسلامی نبوده است. گرایش سیستم سیاسی جدید به تغییر منطق موجود در عرصه سیاست بین‌الملل، با هدف برقراری عدالت در گستره جهانی، بر اساس آموزه‌های اسلامی در قانون اساسی جمهوری اسلامی آشکار است. از جمله، در مقدمه قانون اساسی تصریح شده است:

قانون اساسی با توجه به محتوای اسلامی انقلاب ایران که حرکتی برای پیروزی تمامی مستضعفین بر مستکبرین بود، زمینه تداوم این انقلاب را در داخل و خارج از کشور فراهم می‌کند. به ویژه در گسترش روابط بین‌المللی با دیگر جنبش‌های اسلامی و مردمی می‌کوشد تا راه تشکیل امت واحد جهانی را هموار کند (ان‌هذه امتکم امه واحده و انا ربکم فاعبدون) و استمرار مبارزه در نجات ملل محروم و تحت ستم در تمامی جهان قوام یابد.

در همین زمینه، در اصل یک‌صد و پنجاه و چهارم قانون اساسی آمده است:

جمهوری اسلامی ایران سعادت انسان در کل جامعه بشری را آرمان خود می‌داند و استقلال و آزادی و حکومت حق و عدل را حق همه مردم جهان می‌شناسد. بنابراین، در عین خودداری کامل از هر گونه دخالت در امور داخلی ملت‌های دیگر، از مبارزه حق‌طلبانه مستضعفین در برابر مستکبرین در هر نقطه از جهان حمایت می‌کند.

شعار و استراتژی صدور انقلاب اسلامی از اولین نمودهای اسلام‌گرایی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی بود که در چهارچوب آن دولت ایران تلاش کرد، ضمن تبلیغ

ارزش‌های پایه‌ای انقلاب اسلامی، از جنبش‌های اسلام‌گرا خصوصاً جنبش‌های اسلام‌گرای متمایل به انقلاب اسلامی ایران در کشورهای مختلف حمایت کند. با وجود این‌که این شعار قویاً مورد حمایت رهبر انقلاب قرار داشت، اما در عمل برخی ملاحظات سیاسی از جمله مهار تنش در مناسبات بین‌المللی خصوصاً با کشورهای منطقه و اولویت حفاظت از اصل سیستم جمهوری اسلامی باعث شدند برنامه‌ی صدور انقلاب در همان سال‌های اولیه انقلاب، که کشور درگیر جنگ با عراق بود، تدریجاً به حاشیه کشیده شود (لاریجانی، ۱۳۶۹). دولت ایران تصمیم گرفت در روابط خارجی‌اش به نحوی عمل کند که به صورت تلاش برای براندازی و تغییر رژیم‌های منطقه تعبیر نشود. البته این تغییر در مورد رژیم‌هایی چون اسرائیل استثنای پذیرنده بوده و جمهوری اسلامی علناً به حمایت از جنبش‌های اسلام‌گرای ضد اسرائیلی ادامه داده است.

یکی از آموزه‌های کلیدی حاکم بر جمهوری اسلامی که عمیقاً ریشه در جو ایدئولوژیک انقلاب اسلامی داشت، در شعار «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» نمود پیدا کرد. این شعار در واقع نشانه‌ای از اعتراض جمهوری اسلامی به سیاست بین‌المللی موجود بود. جمهوری اسلامی بر آن بوده است که سیستم بین‌الملل حاوی شرایطی ناعادلانه است که در آن قدرت‌های برتر رفتاری سلطه‌گرانه با دولت‌های ضعیف‌تر دارند. در این میان، به خصوص ملل مسلمان با ستم ویژه‌ای مواجه‌اند که برآیند آن در قضایایی چون فلسطین مشاهده‌شدنی است. سیاست «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» سیاستی است که در آن به بی‌طرفی و انفعال بسنده نمی‌شود، بلکه نظم ناعادلانه موجود به صورت فعالانه به چالش کشیده می‌شود. در پس سیاست مذکور، این باور وجود دارد که اسلام یگانه راه نجات از وضع موجود است. در عمل نیز دو قدرت برتر جهان یعنی ایالات متحده و اتحاد شوروی به‌مثابه دشمنان جمهوری اسلامی معرفی شدند، هر چند که نوک پیکان حملات رهبران ایران به سمت غرب و در رأس آن‌ها آمریکا بوده است. البته از همان ابتدا دولت ایران با برخی دوستان یا متحدان آمریکا مثل ژاپن مناسبات متعارف و مسالمت‌جویانه‌ای را برقرار کرد (Rakel, 2007: 167). پس از فروپاشی اتحاد شوروی و تغییرات نوین در نظم بین‌الملل، دولت ایران با تأکید بر اصل عزت در روابط با ممالک دیگر همواره رفتار ناعادلانه یا سلطه‌گرانه برخی قدرت‌ها را به چالش کشیده است. حتی فشارها و تحریم‌های بین‌المللی نیز ایران را از خط‌مشی خویش باز نداشته است.

دولت جمهوری اسلامی مسئله فلسطین را به‌مثابه نمادی از جریان بی‌عدالتی و سلطه در

عرصه بین‌الملل معرفی کرده و به این منظور جنبش‌های مبارز ضد اسرائیلی را قویاً تحت حمایت قرار داده است. حزب‌الله لبنان و حماس دو گروه مبارز اسلام‌گرا هستند که دولت ایران در رشد آن‌ها نقش مهمی داشته است. جمهوری اسلامی بر اساس باورهای اسلامی - انقلابی خویش مشروعیت رژیم اسرائیل را به چالش می‌کشد و هر گونه مصالحه با اسرائیل بر سر مسئله فلسطین را نفی می‌کند. یگانه راه‌حل مورد حمایت ایران استمرار مقاومت و مبارزه بوده است. رهبران ایران بر این باورند که مهم‌ترین مانع پیش روی این راه‌حل حمایت قاطع و بی‌نظیر قدرت‌های غربی به خصوص امریکا از اسرائیل بوده است. وابستگی امریکا و اسرائیل به یکدیگر و تأثیرگذاری هر یک از آن‌ها در خط‌مشی دیگری آن‌چنان شدید بوده است که تصور حمایت امریکا از کشورهای اسلامی در برابر اسرائیل تقریباً محال به نظر می‌آید. برعکس، اسرائیل در شرایط و مقتضیات مختلفی از حمایت قاطع واشنگتن بهره برده است. این موضوع از عوامل مهم تنش در روابط ایران و امریکا بوده است (قنبرلو، ۱۳۸۷: ۱۴۳).

دولت‌های حاکم بر جمهوری اسلامی طی دوران‌های مختلف، به‌رغم سلايق فکری مختلفی که داشته‌اند، در عرصه سیاست خارجی غالباً تابع ملاحظات اسلام‌گرایانه رهبری بوده‌اند. نقش رهبری در سیاست خارجی ایران طی دوران جمهوری اسلامی کلیدی بوده است. بر اساس اصل یک‌صد و دهم قانون اساسی، مقام رهبری از مجاری اختیارات مختلفی از جمله تعیین سیاست‌های کلی نظام، نظارت بر حسن اجرای سیاست‌های کلی نظام، و اعلان جنگ و صلح در سیاست خارجی کشور نقش تعیین‌کننده دارد. رهبر جمهوری اسلامی در مقام ولی فقیه در درجه اول خود را مکلف به اجرای احکام و موازین اسلامی می‌داند. از این رو، در صورت تعارض بین تکالیف اسلامی و منافع مادی، اولویت با تکالیف اسلامی خواهد بود. با توجه به رویکرد رهبران جمهوری اسلامی در مورد اهمیت عمل به موازین و تکالیف اسلامی و همچنین اختیارات فراگیری که قانون اساسی جمهوری اسلامی به مقام رهبری در سیاست‌گذاری کشور داده است، نقش کلیدی رهبری در هدایت اسلامی سیاست خارجی ایران آشکار می‌شود. در این چهارچوب، منافع ملی نیز معنا و مفهوم ویژه‌ای پیدا می‌کند، چراکه در آن منافع مادی کشور در قید و بند ملاحظات دینی قرار دارند. تکلیف‌گرایی رهبری در سیاست‌گذاری خارجی طی حیات جمهوری اسلامی ایران کاملاً آشکار بوده است. مسائل مختلفی در سیاست خارجی ایران از جمله حمایت از حزب‌الله و گروه‌های فلسطینی، صدور حکم ارتداد سلمان رشدی، مکاتبه با گورباچف و

دعوت وی به اسلام، و مقاومت در برابر فشارها و تحریم‌های قدرت‌های بزرگ ریشه در تکلیف‌گرایی اسلامی دارند. عبارات زیر نمونه‌ای از مواضع بنیانگذار جمهوری اسلامی، امام خمینی (ه) درباره ضرورت عمل به تکلیف در قضیه جنگ هشت‌ساله است:

ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود نیستیم. راستی مگر فراموش کرده‌ایم که ما برای ادای تکلیف جنگیده‌ایم و نتیجه فرع آن بوده است. ملت ما تا آن روز که احساس کرد که توان و تکلیف جنگ دارد، به وظیفه خود عمل نمود و خوشا به حال آنان که تا لحظه آخر هم تردید ننمودند. آن ساعتی هم که مصلحت بقای انقلاب را در قبول قطعنامه دید و گردن نهاد، باز به وظیفه خود عمل کرده است ... تأخیر در رسیدن به همه اهداف دلیل نمی‌شود که ما از اصول خود عدول کنیم. همه ما مأمور به ادای تکلیف و وظیفه‌ایم نه مأمور به نتیجه (خمینی، ۱۳۷۸: ۲۱/۲۸۴).

همچنین در صورت تعارض بین تکلیف اسلامی و رضایت مردم نیز به اولویت تکلیف تصریح شده است. عبارات زیر بخشی از نصایح آیت‌الله خامنه‌ای به سران سه قوه و سایر مسئولان کشور است که در آن بر اهمیت و ارجحیت تکلیف در برابر رضایت مردم تأکید شده است:

یک مسئله این است که در اقدام‌های خودمان، تصمیم‌های خودمان، رضایت مردم را که در نظر می‌گیریم، چیز خوبی هست، اما این جور نباشد که یک جایی رضایت مردم، خوشایند مردم را در نظر بگیریم، اما رضایت خدا را در نظر نگیریم. اگر یک جایی عملی را باید انجام بدهید که اگر انجام دادید خوشایند مردم نیست، ولی شرعاً واجب است، انجام بدهید. یا یک کاری را باید نکنید؛ به حسب موازین شرعی و عقلایی و کارشناسی درست، اما مردم خوشایندشان این است که شما این کار را نکنید. این جا باید کدام را انتخاب کنید؟ این جا بایستی آن چیزی را که تکلیف هست، انتخاب کرد. رضایت مردم، قناعت مردم، خدمت به مردم، چیز بسیار باارزشی است، اما تا آن وقتی که خوشایند مردم معارض با تکلیف نشود (خامنه‌ای، ۱۳۸۷/۶/۱۹).

امروزه اساسی‌ترین جلوه اسلام‌گرایی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در موضوع تقابل آن با سیستم بین‌الملل و در رأس آن امریکا مشاهده می‌شود. این تقابل و مقاومت در ابعاد مختلفی جریان دارد. مواردی چون حمایت ایران از جبهه مقاومت در برابر اسرائیل در واقع، یکی از شاخص‌های مقاومت ایران در برابر غرب و امریکا به حساب می‌آید. گفتمان حاکم بر انقلاب اسلامی متشکل از عناصر مختلفی است که سه مورد مهم و اساسی آن‌ها عبارت‌اند از: استقلال، مقاومت، و عدالت. استقلال در گفتمان انقلابی ایران

مفهوم خاصی دارد، به گونه‌ای که، برخی ناظران در توصیف آن از اصطلاحاتی نظیر «استقلال حداکثرگرا»، «استقلال فوق‌العاده»، یا «استقلال حقیقی» استفاده کرده‌اند. در این نوع استقلال، عزت ملی و همچنین عزت مسلمانان بسیار ارزشمند است و به همین علت تسلیم‌نشدن در برابر رفتارهای سلطه‌گرانه اهمیت بسیاری دارد. از این رو، جمهوری اسلامی اولاً، بر خوداتکایی در ابعاد مختلف تأکید دارد؛ و ثانیاً، در برابر منطبق سلطه‌گرانه سیستم بین‌الملل مقاومت می‌کند. بر این اساس، فشار قدرت‌های خارجی بر ایران به سبب برنامه هسته‌ای یا مسائل دیگری نظیر حقوق بشر دخالت در حاکمیت و استقلال ایران تلقی می‌شود و به‌رغم هزینه‌های فزاینده در برابر آن مقاومت می‌شود. از منظر رهبران جمهوری اسلامی، این گونه دخالت‌ها نشانه بی‌عدالتی در سیستم بین‌الملل است و به همین سبب دولت ایران خواهان تغییر در سیستم بین‌الملل به منظور عادلانه‌شدن آن است. جمهوری اسلامی بر اساس ارزش‌های اسلامی‌اش عدالت در گستره جهانی را حق ارزشمند همه ملت‌ها به حساب می‌آورد و خود را متعهد به دفاع از آن می‌داند. به طور خاص، جمهوری اسلامی در مورد خودش این تعهد را به طور جدی می‌پذیرد که در برابر هر گونه حرکت سلطه‌گرانه قدرت‌های بزرگ قاطعانه ایستادگی کند (Friedman, 2010: 6-8).

البته دولت‌های جمهوری اسلامی در شرایط خاصی تلاش داشته‌اند با مواضع نسبتاً نرم‌تری در برابر سیستم بین‌الملل و قدرت‌های غربی تعامل کنند. اولین حرکت چشمگیر در دوران ریاست جمهوری اکبر هاشمی رفسنجانی رخ داد که طی آن دولت عمل‌گرای حاکم با شعار «تنش‌زدایی» به سمت تعامل دوستانه با متحدان منطقه‌ای امریکا و حتی‌الامکان با خود قدرت‌های غربی گرایش یافت. این روند در دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی توسعه یافت، به نحوی که، سران دولت اصلاح‌طلب علاوه بر تنش‌زدایی به شعارهای دیگری چون «گفت‌وگوی تمدن‌ها» روی آوردند. هاشمی و خاتمی تلاش کردند از طریق اعتمادسازی و متعهد نشان‌دادن ایران به قواعد بین‌المللی مناسبات ایران با دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی را بهبود بخشند. در دوران خاتمی که این گرایش اوج گرفته بود، در موضوع فعالیت‌های هسته‌ای ایران نیز تلاش شد با قدرت‌های غربی مباحثات شود و اعتماد آن‌ها جلب شود که این انتقاد بسیاری از ناظران داخلی را برانگیخت (Moshirzadeh, 2007:527-528). با این حال، این دو دولت در موضوعات دیگری چون فلسطین تمایل به عقب‌نشینی نداشتند و همین در استمرار مشکلات و تنش‌ها بسیار مؤثر بود.

پس از ناکامی دولت‌های هاشمی و خاتمی در جلب اعتماد قدرت‌های غربی، روابط

خارجی ایران مجدداً رادیکالیزه شد. دولت اصول‌گرای محمود احمدی‌نژاد که از همان بدو انتخابات بر احیای ارزش‌های انقلاب اسلامی تأکید داشت، از عمل‌گرایی دولت‌های پیشین انتقاد کرد و به طرز صریح و مستمر سیاست بین‌المللی موجود را به چالش کشید. با به قدرت رسیدن وی، نقش نهادهای انقلابی جمهوری اسلامی از جمله رهبری و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در عرصه سیاست خارجی کشور پررنگ‌تر شد و همسویی چشمگیری بین دولت و رهبری شکل گرفت. در این چهارچوب، ایران در سیاست هسته‌ای‌اش از مماشات با قدرت‌های بزرگ خودداری کرد و بدون توجه به الزامات شورای امنیت سازمان ملل - که بر توقف کامل غنی‌سازی اورانیوم و اجرای پروتکل الحاقی تأکید داشت - پروژه غنی‌سازی را تا سطح ۲۰ درصد پیش برد. رئیس‌جمهور ایران مشروعیت شورای امنیت را زیر سؤال برد و قطعنامه‌های آن را بی‌ارزش شمرد. از سوی دیگر، همکاری ایران با گروه‌های ضد اسرائیلی نیز تقویت شد. احمدی‌نژاد به این هم بسنده نکرد، بلکه صریحاً به محو اسرائیل از نقشه جهان ابراز تمایل کرد. وی ضمن زیر سؤال بردن هولوکاست، استدلال کرد که حتی اگر چنین چیزی واقعیت داشته باشد، مسلمانان و فلسطینیان مقصر فاجعه نیستند. بنابراین، اسرائیلی‌ها بایستی فلسطین را ترک کنند و غربی‌ها، که مقصر اصلی هولوکاست‌اند، آن‌ها را در جای دیگری از جمله اروپا یا امریکا جای دهند. این مواضع احمدی‌نژاد با وجود این که تنش در سیاست خارجی کشور را افزایش داد، تحت حمایت گسترده اسلام‌گرایان محافظه‌کار قرار داشت. این گروه که از خط‌مشی مصالحه‌جویانه دولت‌های پیشین ناراضی بودند، خواهان رادیکالیزه‌شدن سیاست خارجی کشور با گفتمان حاکم بر انقلاب اسلامی بودند. در عمل نیز سیاست‌های احمدی‌نژاد در پروژه تعامل سازنده بین ایران و امریکا که دولت‌های قبلی تلاش ناتمامی را برای آن به کار گرفته بودند، موانع جدی ایجاد کرد (Katz, 2005).

به این ترتیب، مناسبات خارجی ایران که برای مدتی تحت کنترل عمل‌گرایان و اصلاح‌طلبان تعدیل شده بود، در سال‌های پایانی دهه سوم حیات جمهوری اسلامی مجدداً به فضای سال‌های اولیه انقلاب بازگشت. این فضا که عمیقاً تحت تأثیر فرهنگ و ایدئولوژی حاکم بر انقلاب اسلامی بود، وضع موجود در سیستم بین‌الملل را به شدت نفی می‌کند و خواهان جایگزینی وضعی عادلانه مطابق با ارزش‌ها و انتظارات انقلاب اسلامی است. برای گذر از وضع موجود به سمت وضع مطلوب باید انقلابی باقی ماند و از مصالحه و مماشات با گردانندگان سیستم بین‌المللی موجود خودداری کرد. بر این اساس

است که استراتژی مقاومت به‌مثابه یگانه راه‌حل انتخاب می‌شود و بر اجماع ملی در مورد آن تأکید می‌شود. در سال‌های اخیر، به‌رغم چالش‌های فزاینده‌ای که در رفاه و امنیت کشور تأثیر گذاشته، جمهوری اسلامی همچنان بر مواضع خویش در مورد سیستم بین‌الملل مُصر است. دولت ایران با وجود تحریم‌های اقتصادی سنگین که اقتصاد ملی را بحرانی کرده است، همچنان بر استفاده از حق بهره‌برداری صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای مشتمل بر حق غنی‌سازی اورانیوم پافشاری کرده است. در قضیه فلسطین، همچنان در سیاست‌هایش ثابت‌قدم بوده است، به نحوی که، برای حفاظت از جبهه مقاومت در برابر اسرائیل، رژیم بشار را به نحو صریح و قاطع در برابر شورش مسلحانه مخالفان تحت حمایت قرار می‌دهد. این‌ها و موارد مشابه حاکی از نفوذ عمیق ارزش‌های انقلاب اسلامی بر خط‌مشی عملی دولت جمهوری اسلامی است.

۵. نتیجه‌گیری

در این مقاله نقش ملاحظات فرهنگی و ایدئولوژیک در تعاملات فراملی ایران بررسی شد. گفتار اول با تکیه بر این نکته آغاز شد که مناسبات خارجی دولت‌ها صرفاً تحت هدایت نیازهای مادی آن‌ها از جمله امنیت و رفاه قرار ندارد، بلکه ملاحظات غیر مادی نیز به انحای مختلف دخیل‌اند. در این بین، ملاحظات فرهنگی و ایدئولوژیک نقش مهمی دارند. دخالت فرهنگ و ایدئولوژی در تعاملات میان دولت‌ها با انگیزه‌ها و اهداف مختلفی صورت می‌گیرد. از جمله آن‌ها می‌توان به کسب شأن، تحکیم نفوذ و سیطره، و تحقق آرمان‌های ایدئولوژیک اشاره کرد. نکته دیگر این‌که سیاست‌های فرهنگی و ایدئولوژیک ممکن است تسهیل‌کننده دسترسی به منافع مادی باشند. بنابراین، پیگیری و ترویج ایدئولوژی ممکن است نه به منظور تحقق آرمان‌ها، بلکه صرفاً با هدف بهبود شرایط دسترسی به منافع مادی صورت گیرند. در مجموع، منافع ملی تعریف ثابت و جهان‌شمولی ندارد، چراکه در پیوندی عمیق با عناصر هویتی دولت‌هاست. در حالی که، برخی مصادیق آن مثل امنیت ملی مورد توجه همه دولت‌ها قرار دارد، بسیاری از مؤلفه‌ها خصوصاً مصادیق غیر مادی منافع ملی سیال و تغییرپذیرند. بر این اساس است که در تئوری سازه‌انگاری، منافع ملی دولت‌ها محصول تعریف، برداشت، و یا تصویری است که آن‌ها از چیستی منافع ملی دارند. در این‌جاست که نقش ملاحظات فرهنگی و ایدئولوژیک در روابط خارجی دولت‌ها اهمیت می‌یابد، چراکه آن‌ها در هدایت برداشت‌ها و تصورات دولت‌ها نقش مهمی دارند.

در تعاملات بین‌المللی ایران قرن اخیر نیز نقش دو مجموعه فرهنگی — ایدئولوژیک پراهمیت بوده است: ناسیونالیسم و اسلام‌گرایی. دولت‌های حاکم از ناسیونالیسم برای تحکیم خودباوری و انسجام ملی، استقلال، و امنیت ملی استفاده می‌کرده‌اند. البته ناسیونالیسم در ایران چهره‌های مختلفی داشته است. ناسیونالیسم باستان‌گرا در دوران پهلوی اول و دوم، ناسیونالیسم لیبرال در دوران نهضت ملی، و ناسیونالیسم مذهبی در دوران جمهوری اسلامی سه چهره مهم ناسیونالیسم ایرانی‌اند که هر یک به نحوی در تنظیم مناسبات خارجی ایران نقش داشته‌اند. در مجموع، ناسیونالیسم با وجود جهت‌گیری‌های مختلف نقش مهمی در بازسازی هویت ملی و تحکیم استقلال کشور داشته است. در دوران اخیر، دولت جمهوری اسلامی با وجود غلبه تمایلات اسلام‌گرایانه از علایق ناسیونالیستی نیز برای تقویت خودباوری و انگیزه ایستادگی در برابر دخالت‌های خارجی استفاده کرده است. جنگ ایران و عراق و پروژه فعالیت‌های هسته‌ای دو نمونه مهمی‌اند که در آن‌ها علایق ناسیونالیستی نقش مهمی در پیوند و همسویی حکومت و مردم بازی کرده‌اند.

پس از انقلاب اسلامی، ناسیونالیسم غالباً تحت‌الشعاع اسلام‌گرایی قرار داشته و ایدئالیسم اسلام‌گرا در عرصه مناسبات خارجی کشور ظهور پررنگی یافته است. نکته کلیدی مورد تأکید رهبران جمهوری اسلامی این بوده است که دولت در عرصه سیاست خارجی بایستی روی تکلیف و رسالت اسلامی‌اش تمرکز کند. این‌که نتیجه تکلیف‌گرایی در مناسبات بین‌المللی چه خواهد بود، اهمیت چندانی ندارد، بلکه مهم همان عمل به خود تکلیف است. به این منظور، جمهوری اسلامی با توجه به نابرابری‌ها و مناسبات سلطه‌گرایانه جاری در عرصه بین‌الملل علناً با وضع موجود سیاست بین‌الملل مخالفت کرد و خواستار تغییر به منظور برقراری عدالت بین‌المللی شد. مسائلی چون حمایت از گروه‌های ضداسرائیلی، نفی موجودیت اسرائیل، و تنش در مناسبات با قدرت‌های غربی اساساً با همین انگیزه جریان داشته است. اسلام‌گرایی حداکثری در ایران پس از انقلاب اسلامی باعث شد تعاملات بین‌المللی دولت تا حد بسیاری جهت‌گیری ایدئولوژیک پیدا کند که این وضع بعضاً در تعارض با منافع مادی کشور قرار داشته است.

منابع

آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۷). *ایران بین دو انقلاب: درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران معاصر*، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی ولیلایی، تهران: نشر نی.

- ازغندی، علیرضا (۱۳۸۴). *روابط خارجی ایران (دولت دست‌نشانده): ۱۳۵۷-۱۳۲۰*، تهران: قومس.
- آصف، محمدحسن (۱۳۸۴). *مبانی ایدئولوژیک حکومت در دوران پهلوی*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- پهلوی، محمدرضا (۱۳۷۱). *پاسخ به تاریخ، به کوشش شهریار ماکان*، تهران: شهرآب.
- پهلوی، محمدرضا (۱۳۴۷). *مأموریت برای وطنم*، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- پهلوی، محمدرضا (۲۰۰۷). *به سوی تمدن بزرگ*، لس‌آنجلس: پارس.
- خامنه‌ای، سید علی (۱۳۸۷/۶/۱۹). «بیانات در دیدار رؤسای سه قوه و مسئولان نظام» برگرفته از سایت دفتر حفظ و نشر آثار آیت‌الله خامنه‌ای، <http://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=3783>، بازیابی در ۱۳۹۲/۲/۱.
- خمینی، سید روح‌الله (۱۳۷۸). *صحیفه امام*، ج ۲۱، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).
- سیاوشی، سوسن (۱۳۸۶). *لیبرال ناسیونالیسم در ایران*، ترجمه علی محمد قدسی، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران.
- قدس، رضا (۱۳۷۵). «ناسیونالیسم ایرانی و رضاشاه»، ترجمه علی طایفی، فرهنگ توسعه، ش ۲۳.
- قنبرلو، عبدالله (۱۳۸۷). «اسرائیل و استمرار تنش‌ها میان ایران و امریکا»، *فصل‌نامه مطالعات راهبردی*، ش ۳۹.
- کاتم، ریچاد (۱۳۷۱). *ناسیونالیسم در ایران*، ترجمه احمد تدین، تهران: کویر.
- کاتوزیان، همایون (۱۳۶۸). «تحریم صدور نفت و اقتصاد سیاسی: مصدق و استراتژی اقتصاد بدون نفت»، در *مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی*، تدوین جیمز بیل و ویلیام راجر لوئیس، تهران: نشر نو.
- کچویان، حسین (۱۳۸۴). *تطورات گفتمان‌های هویتی ایران: ایرانی در کشاکش با تجدد و مابعد تجدد*، تهران: نشر نی.
- لاریجانی، محمدجواد (۱۳۶۹). *مقولاتی در استراتژی ملی*، تهران: مرکز ترجمه و نشر کتاب.
- هویف، تد (۱۳۸۶). «نوید مکتب برسازی برای نظریه روابط بین‌الملل» اندرو لینکلتر، تدوین، *مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل: نواقح گرای، نظریه انتقادی، و مکتب برسازی*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات.

Afkhami, Gholam Reza (2009). *The Life and Times of the Shah*, Berkeley and Los Angeles, California: University of California Press.

Asgharzadeh, Alireza (2007). *Iran and the Challenge of Diversity: Islamic Fundamentalism, Aryanist Racism, and Democratic Struggles*, New York: Palgrave Macmillan.

Cronin, Patrick M. (2008). 'The Trouble with Iran', Patrick M. Cronin (ed.), *Double Trouble: Iran and North Korea as Challenges to International Security*, Westport, Conn.: Praeger Security International.

Dadkhah, Kamran M. (1999). 'Myths and Facts in Iranian Historiography', *Kira Bulletin*, Vol. 15, No. 1.

Friedman, Brandon (2010). 'The Principles and Practice of Iran's Post- Revolutionary Foreign

Policy', Working Paper #6, The Yale Initiative for the Interdisciplinary Study Antisemitism, Retrieved April 20, 2013, from:

<http://www.isgap.org/wp-content/uploads/2011/10/brandon-friedman-online-working-paper-july-20101.pdf>.

Katz, Mark N. (2005). 'Iran and America: Is Rapprochement Finally Possible?', *Middle East Policy*, Vol. XII, No. 4.

Koslowski, Rey and Friedrich V. Kratochwil (1994). 'Understanding Change in International Politics: the Soviet Empire's Demise and the International System', *International Organization*, Vol. 48, No. 2.

Moshirzadeh, Homeira (2007). 'Discursive Foundations of Iran's Nuclear Policy', *Security Dialogue*, Vol. 38, No. 4.

O'balance, Edgar (1988). *The Gulf War: Nineteen Eighty to Nineteen Eighty-Seven*, London: Brassey's Defence Publishers.

Rakel, Eva Patricia (2007). 'Iranian Foreign Policy since the Iranian Islamic Revolution: 1979-2006', *Perspectives on Global Development and Technology*, Vol. 6, No. 1-3.